

ای خر
بیچاره! تو چرا این قدر
لاغر و رنجوری؟

رفیق!
دست روی
دلم نگذار که
خون است.
صاحبم از من کار
بسیار می کشد
و خوراک کم
می دهد.

اگر
بخواهی
می توانم تو را
به بیشه سرسبزی
برم که از سختی
خلاص شوی. قبل از
تو خر دیگری را آن جا
برده ام و حالا دارد
به خوشی زندگی
می کند.

روباه، خر
را فریب داد
و به بیشه
برد. شیر به
سمت خر
حمله برد. خر
زخمی شد
و پا به فرار
گذاشت.

ای
بی معرفت!
این چه جایی بود
مرا بردی؟

دوست
من! آن خر بیچاره
مثل تو تنهاست. فقط
چون سال ها از همنوعانش
دور بوده، از دیدن تو
هیجان زده شد.

خر که در تمام زندگی اش به جز خودش هیچ خر دیگری ندیده بود،
گول حرف های روباه را خورد و با او به سمت بیشه راه افتاد. شیر
این بار همه توانش را در پنجه هایش جمع کرد و خر را از پا درآورد.

روباه همین که چشم شیر
را دور دید، شروع کرد به
خوردن گوش و دل شکار.

پس
گوش
و دلش
کو؟

گوش
و دل برای
شنیدن و اندیشیدن
است. این خر بی نوا اگر
گوش داشت که صدای
ترسناک سلطان را می شنید
و این طرف ها پیدایش
نمی شد و اگر دل داشت،
فریب حرف های مرا
نمی خورد.

من
می روم دست
و رویم را بشویم.